



گور بیست و پنج میلیونی

سقوط برای سینمای آلمان یک حادثه بود. ژرمن‌ها پس از نیم قرن نگاه دیگری - این بار نه از سر لحن - به آدولف هیتلر، پیشوایی که مسیر تاریخ اروپا را دگرگون کرد انداختند. توفیق فیلم در این کشور نمایانگر آن بود که فقر تاریخی‌گری همه را خسته کرده و همه می‌خواهند نگاه متفاوتی به تاریخ - خصوصاً تاریخی که از آن فاصله نگرفته‌اند - بیفکنند. شاید سقوط تاریخ موبه‌مو نباشد، اما مرثیهای در رثای آدم‌هایی که نفرین تاریخ‌گر بی‌بانشان را گرفته‌اند هم به‌شمار می‌رود. به همین دلیل فیلم فقط به ژرمن‌ها تعلق ندارد.

■ حمیدرضا صدر

حال فریادزدن سر اطر افیانش است و وقتی آشپزش وارد می‌شود با ملاحظت و آرامش با او سخن می‌گوید.

بالا و پایین

سقوط در نمایش روزهای واپسین زندگی هیتلر، دو روایت موازی را پی می‌گیرد. ارتش سرخ روس در برلین کابوس زده کوچه به کوچه جلو می‌آید و سنگرهای تسخیر شده، خیابان‌های دودگرفته، انبیه غارت شده و مردم سرگردان نمایانگر نویمیدی جمعی هستند و در سوی دیگر پیشوا (Führer) هیتلر و همراهانش در پناهگاه زیرزمینی با استیصال لحظه‌های فروپاشی را می‌شمرند، فضای بیرونی برلین از یک سو و فضای داخلی پناهگاه از سوی دیگر ارتباط بین سرنوشت توده‌ها با تصمیمات شخصی را به صورت موجزی پیوند زده و دود و انفجار خیابان‌ها نمایانگر تنش فراینده میان آدم‌هایی است که ملتی را به نابودی کشیده‌اند. خفقان خیابان‌های برلین، از نیافتن پناهگاهی امن است و در

که هیتلر از او یک قدرت سقوط می‌کند و سرانجام مرگ را به آغوش می‌کشد. عناصر فیلم در خدمت ارائه این دنیای بینابینی هستند و ترس، بیم، دلشوره و سرانجام پایان ناگزیر بر همه چیز سایه افکنده و ریتم اثر با آهنگ سقوط همراه است.

معمولاً به شخصیت‌های سیاسی از چهارچوب‌های ژورنالیستی می‌نگریم تا تاریخ و واقعیت. اکثر این شخصیت‌ها برای مان‌ترکیب کاریکاتوری دارند و شاید هیتلر بیش از همه آن‌ها. چرا که فیلم‌های پرشماری در مورد او و علیه او ساخته شده و ظاهر، کلام و حرکاتش به دلیل اغراق نهفته در آن‌ها دستمایه کاریکاتورسازی بوده. هیر شیبگل در سقوط سعی کرده به هیتلر در قالب یک انسان بنگرد و در مورد او قضاوت صریحی نکند. امتناع او از قضاوت صریح درباره هیتلر به ما اجازه داده از محدودیت‌های سیاسی پارا فراتر گذاشته و به مفهوم فاشیسم - که چه ویرانگر است - از زاویه نگاه آدم‌های عادی، دست‌یابیم، مثل صحنه‌ای که در

صحنه تکان‌دهنده‌ای در اواخر سقوط هست که آدولف هیتلر با صدای خشن دار و لحن بسیار آرامی از اطر افیانش می‌پرسد: «بهترین راه خودکشی چیست؟» در این لحظه وجه زمینی دیکتاتوری را می‌بینیم که میلیون‌ها نفر را به کام مرگ فرستاده. تصمیم‌های شخصی با تاریخ پیوند خورده‌اند و با جهان خشن و مهاجمی روبه‌رو هستیم. جهانی که در آن مقوله زندگی و بقا به دلیل قدرت دور افکنده شده‌اند. دنیای الزامات بی‌ترحمی که حتی بانیانش را به ورطه نابودی کشانده.

آن‌چه برای الیور هیر شیبگل مهم است نه داستان که همه از پایانش مطلع‌اند، بلکه احساسات و دلشوره‌های هیتلر در چنین موقعیتی - از قدرت به زوال و سرانجام از زندگی به مرگ - بوده. در نتیجه ما به جای جزئیات تاریخی - که رعایت شده‌اند - با روابط و حالات ذهنی آدم‌ها در برهه بسیار خاصی که هیتلر و آلمان به زانو درآمده‌اند روبه‌رو هستیم. سقوط چنان که از عنوانش برمی‌آید نمایانگر مرحله‌ای است

فضای مصروع پناهگاه که گور پیشوا شده با اهرهای باریک و جراغ‌هایی که قطع و وصل می‌شوند بوی ترس و شکست را احساس می‌کنیم.

فروپاشی فاشیسم - این جارایش سوم - را در وجه فیزیکی (برلین) و وجه ایدئولوژیک (پناهگاه) می‌بینیم. نیروی مهاجم (روس‌ها) نزدیک شده و شکست اجتناب‌ناپذیر است. هیتلر آمیزه‌ای است از بی‌اعتنایی به دیگران، آشفتگی، خشونت رنگ‌باخته و محبت‌های از سر استیصال. هسته مرکزی پدیده‌های روحی او در سقوط راه، موضوع فرار از حقیقت و سرانجام تسلیم در برابر واقعیت تشکیل می‌دهد. جایی که می‌گوید: «همه درک خود از واقعیت را از دست داده‌اند» حقیقت را به زبان آورده و اشاره‌ای هم به خودش می‌کند.

برونو گانتس تلاش بسیاری برای رفتن زیر پوست هیتلر انجام داده. صورتی درهم که خنده را از یاد برده، سبیل به‌دقت اصلاح‌شده‌ای که او را از همه متمایز می‌کند و نگاه مالیخولیایی‌اش نمایانگر روح له‌شده‌ای است که زیر اعتقادهای ایدئولوژیک و دیدگاه‌های نظامی فقط نمایش قدرت را می‌فهمند و بس. هیرشیگل از یک سو و وجه انسانی او را نشان می‌دهد. او از آشپز برای طبخ آخرین غذای زندگی‌اش که بسیار لذیذ شده تشکر می‌کند یا دستی به سر سگش می‌کشد - و از سوی دیگر این موجود را دورافتاده از دنیای مردمش معرفی می‌کند، مثل صحنه‌ای که در برابر ماکت شهر برلین ایستاده و با دست عناصر کوچک و رنگ‌شده شهر را لمس می‌کند و شعارهایی می‌دهد که عینیته ندارد.

اشراف هیرشیگل بر میزانشن را در رویارویی هیتلر و ژنرال‌هایش می‌بینیم. جایی که هیتلر در اتاق کوچکی پشت میز نشسته و ژنرال‌ها در برابرش به‌صورت عروسکی صف کشیده‌اند. هیتلر را از پشت سر می‌بینیم و چهره ژنرال‌ها عیان است. اما وقتی دوربین به‌صورت هیتلر که با عینک به نقشه مقابلش می‌نگرد کات می‌شود، با مردی روبه‌رو می‌شویم که دست لرزانش در نمای نزدیک توان برداشتن عینک از چهره‌اش را ندارد. وقتی همه جز سه نفر را از اتاق بیرون می‌کند، تدوین نماها نقش تعیین‌کننده‌تری می‌یابد. نماز چهره اطرافیان که از پشت در اتاق هیتلر جمله‌های او را گوش می‌دهند به هیتلر و دوباره به آن‌ها تغییر می‌کند. وقتی خدمتکار حاضر در جمع بی‌اختیار زیر گریه می‌زند، صدای هیتلر بلند می‌شود و جمله «همه‌تان به من دروغ گفته‌اید» از زبان او عملکرد و اراده‌ای می‌یابد. در این لحظه می‌دانیم همه این آدم‌ها دریافته‌اند پیشوا در توهماتش غرق شده و آن‌ها همراه او به دام افتاده‌اند.

آن چه سقوط را از سایر نمونه‌ها متمایز کرده پیوند دیکتاتوری و توده‌های مردمی است. در صحنه‌ای که هیتلر با صورت رنگ‌پریده، چشمان گودرفته و دو شیار عمیقی که گونه‌هایش را چاک داده‌اند رو به دوربین می‌گوید: «فردا میلیون‌ها نفر مرا نفرین می‌کنند، ولی سرنوشت مسیر خود را ادامه می‌دهد» زمینه‌های تحکیم نازیسم ما را به همان میلیون‌ها نفر - مردم - بازمی‌گرداند. سال ۱۹۳۳ بود که چهل و شش درصد مردم آلمان به هیتلر رأی دادند و او را نماینده خود خواندند. به کسی که در کتاب نبرد من نوشته بود کیست، چه می‌اندیشد و چه خواهد کرد. به همین دلیل تصویری که سقوط از مردم عادی آواره در خیابان‌های برلین ارائه می‌دهد، کیفیت بشر در ستانه - یا تعاریف کلیشه‌ای ندارد. حتی گاهی به‌نظر می‌رسد هیرشیگل خطاب به آن‌ها می‌گوید: این هیولا، زاده دست شما است.

هیتلر آمیزه‌ای است از بی‌اعتنایی به دیگران، آشفتگی، خشونت رنگ‌باخته و محبت‌های از سر استیصال. هسته مرکزی پدیده‌های روحی او در سقوط راه، موضوع فرار از حقیقت و سرانجام تسلیم در برابر واقعیت تشکیل می‌دهد.

سقوط

سقوط با استفاده از شخصیت‌های مختلف به بیان شرایط آشفته آلمان در روزهای آخر جنگ دوم جهانی - سرنوشت هیتلر، به‌علاوه نظامی رو به سقوط - می‌پردازد. سه شخصیت زن فیلم با سه جایگاه و تلقی مختلف، اهمیت فراوانی دارند. ماگدا گویلز نمونه زن غرق‌شده در دل سیاست به‌شمار می‌رود. او در فصل بسیار تأثیرگذار کشتن شش بچه‌اش - که ابتدا به آن‌ها قرص خواب می‌خوراند و وقتی به خواب رفتند قرص سیانور بین دندان‌های‌شان می‌گذارد - تیلور عینی آدم‌های کورکننده برابر ایدئولوژی است (می‌گوید دنیا بدون ناسیونال‌سوسیالیسم جایی برای زندگی نیست). بچه‌های مظلومی بسیار معصوم و خوش لباس‌اش یادآور کودکان فیلم **آوای موسیقی** هستند که این‌جا توسط مادر به کام مرگ می‌روند.

او ابروان محبوبه هیتلر که پیشوا پیش از مرگ با او ازدواج کرد، نمونه آدم‌هایی است که وقتی به حقیقت پی می‌برند که دیر شده. در صحنه‌های اولیه جامه‌های فاخری به تن دارد، به‌صورتی طعنه‌آمیز قصد دارد جشن تولد او را برگزار کند و درک نکرده رایش سوم به‌سوی گورستان تاریخ حرکت می‌کند و در فصول آخر به نوشتن نامه‌ای برای خواهرش می‌پردازد و می‌نویسد: «حتی نمی‌دانم این نامه به تو می‌رسد یا نه»، و سپس می‌افزاید: «آرمان‌های ما مرد و همراهان همه چیزهای زیبایی که می‌شناختیم بر باد رفت». در این فصل آباژور زیبایی کنار میز او پیش از آن که کاغذش را روشن کند با نزدیک شدن دوربین بر او سنگینی می‌کند و نشان می‌دهد خوش‌خیالی‌هایش رنگ‌باخته‌اند.

تراودل یانگ منشی ویژه هیتلر (که زندگی‌نامه‌اش مبنای بسیاری از بررسی‌ها در مورد هیتلر شد و به ساخته شدن مستند نقطه کور در سال ۲۰۰۲ انجامید) به‌عنوان شخصیت کلیدی سقوط، نماینده نگاه آدم‌های عادی به هیتلر و شرایط جاری به‌شمار می‌رود. در صحنه‌های اولیه خوابیده است که لرزش لیوان آب بالای سرش ناشی از یک انفجار، هم مقدمه سقوط نازیسم است، هم عیان‌کننده بی‌خبری‌های او. یانگ از خواب پریده و ناباورانه می‌گوید: تو یخانه!

اگر هیتلر از نگاه او به‌سان آدم‌های عادی به‌نظر می‌رسد، از نگاه پیتز پسر بچه سیزده ساله‌ای که جامه نازی‌ها به تن کرده و از هیتلر مدال لیاقت می‌گیرد، قهرمان اسطوره‌ای به‌شمار می‌رود. در چهره او له‌شدن نسل جوان در دل شعارها را می‌بینیم. وقتی به او می‌گویند جنگ را باخته‌ایم و باید تسلیم شویم، درکی از شکست و تسلیم ندارد. صحنه‌ای که بین سنگر سربازان نازی و هجوم روس‌ها قرار گرفته و نمی‌داند به کدام سو برود و وقتی به سنگر برمی‌گردد و فرمانده‌اش را مرده می‌یابد، با اجازه فراوان سرگردانی نسل جوان را در دورانی که ایدئولوژی‌اش او را تنها گذاشته به نمایش می‌گذارد. در نگاه بهت‌زده او که پاسخی برای پرسش‌ها نمی‌یابد تصویری از همه دوران‌ها را می‌بینیم.

سقوط با نمایش تراودل یانگ واقعی - پیش از مرگش - تمام می‌شود. منشی سابق هیتلر با احساس گناه و شرمندگی می‌گوید: بی‌خبری بهانه‌ای برای حضورش کنار نازی‌ها نبوده. هیرشیگل در آخرین لحظه‌ها هم سعی کرد بین ما و قضاوت تاریخ نقب بزند و بگوید: آیا هر یک از ما شباقت‌هایی به هیتلر نداریم؟ ربع سقوط در این نکته نهفته که هیتلر در برخی صحنه‌ها و نماها به‌سان ما آدم‌های عادی شده. ▶

